

در ستایش آفریدگار

به نام خدا ، داور ، داوران

فروزند اختر خاوران

خداوند دانای راز حیات

نهان کرده در هسته نخل و نبات

خدائی که در نی، نوا آفرید

هم از شهد و حنظل دوا آفرید

خدائی که از ظلمت غارها

وز اعملق تاریک نی زارها

به گیتی فرو تاغت نور خرد

که آدم رها گردد از خوی دد

فرستند پلک اندیشه ها

به جنگ سپاه ستم پیشه ها

گهی چنگ زند و اوستا نواخت

گهی نغمه برنای بودا نواخت

گهی جلوه در تور سینا نمود

گهی غمزه در چشم عیسی نمود

فرستاد از غار حرا پیام

که بت ها نگویند گشت از پشت بام

ره آموز مردان گلگون علم

سریشته سخن در نهان قلم

حکیمی که از بوته خارها

پر از گل کند دشت و گلزارها

خدایی که هستی به داد آفرید

نه از بهر کین و عناد آفرید

حکیمی که پیوند اضداد کرد

وز اضداد ترکیب اجساد کرد

نیوشیدن آموخت بر تیره خلک

خروشیدن افکند بر جان تلک

خدایی که از پرتو دین پلک

جلا داد بر جسم فرزند خلک

کز آن جان و دل ها منور شود

به جان ها حقیقت مصور شود

ز خصلت شود با ملایک قرین

جهان زآن شود چون بهشت برین

حکیمی که از شیر□ شوره خلک

دهد شیر شیرین بر اطفال تلک

چنان چیره صبّاغ کز خارِه سنگ

پدید آورد لاله ها رنگ رنگ

چنان غازه بر عارض گل کند

که بستان پر از بانگ بلبل کند

چنان سرمه بر چشم لیلا کشید

کز آن پای مجنون به صحرا کشید

همان کیمیاکار کز برگ توت

دهد کرم را تاب و نیرو و قوت

که در کارگاهش تَنَدِ پرنیان

شود ستر عورات سیمین تنان

خداوند خلّاق ایران زمین

که آفاق مهر است و عرفان و دین

تجلّی‌بگه فرّهِ ایزدی

نخستین عدوی سپاه بدی

قدیمی ترین مهد فرهنگ و هنگ

ابا اهرمن کرده پیکار و جنگ

بشر دوستی خصلت و رای او

هنر رهبر و کارفرمای او

به گاه صفا ، راد و مهمان نواز

به هیجا و پرخاش دشمن گداز

جهان روشن از نور عرفان او

بسیط هنر پهن میدان او

بود تربتش توتیای بصر

به چشمان انسان صاحب نظر

سپاهان آن قبله گاه هنر

به هر موزه ای ز آن فراوان اثر

از اقطار عالم به زاینده رود

رسد از بزرگان دانش درود

به شیراز ، آن خطّ بی قرین

که اقلیم عشق است و رشک برین

دل خلق عالم ، گروگان او

خرد مست آن دو سخن دان او

خراسان آن مهد نام آوران

همان مام آزادگان جهان

همان مطلع النور شمس المشّ موس

زیارتگه پلک سلطان توس

چه ها گویم ، از آذرآبادگان

که خامه خموش است و المکن زیان

دیاری که دریای پر غیرت است

جهانی ز طوفانش در حیرت است

ز گیلان و گرگان و مازندران

کران تا کران است نعمت در آن

عروسی است در حله گاه زمین

بهار و خزانیش چو خلد برین

خدائی که در خلک این سرزمین

صفا و مودّت نموده عجین

که تا حکمت آموز عالم شود

مربیّ اولاد آدم شود